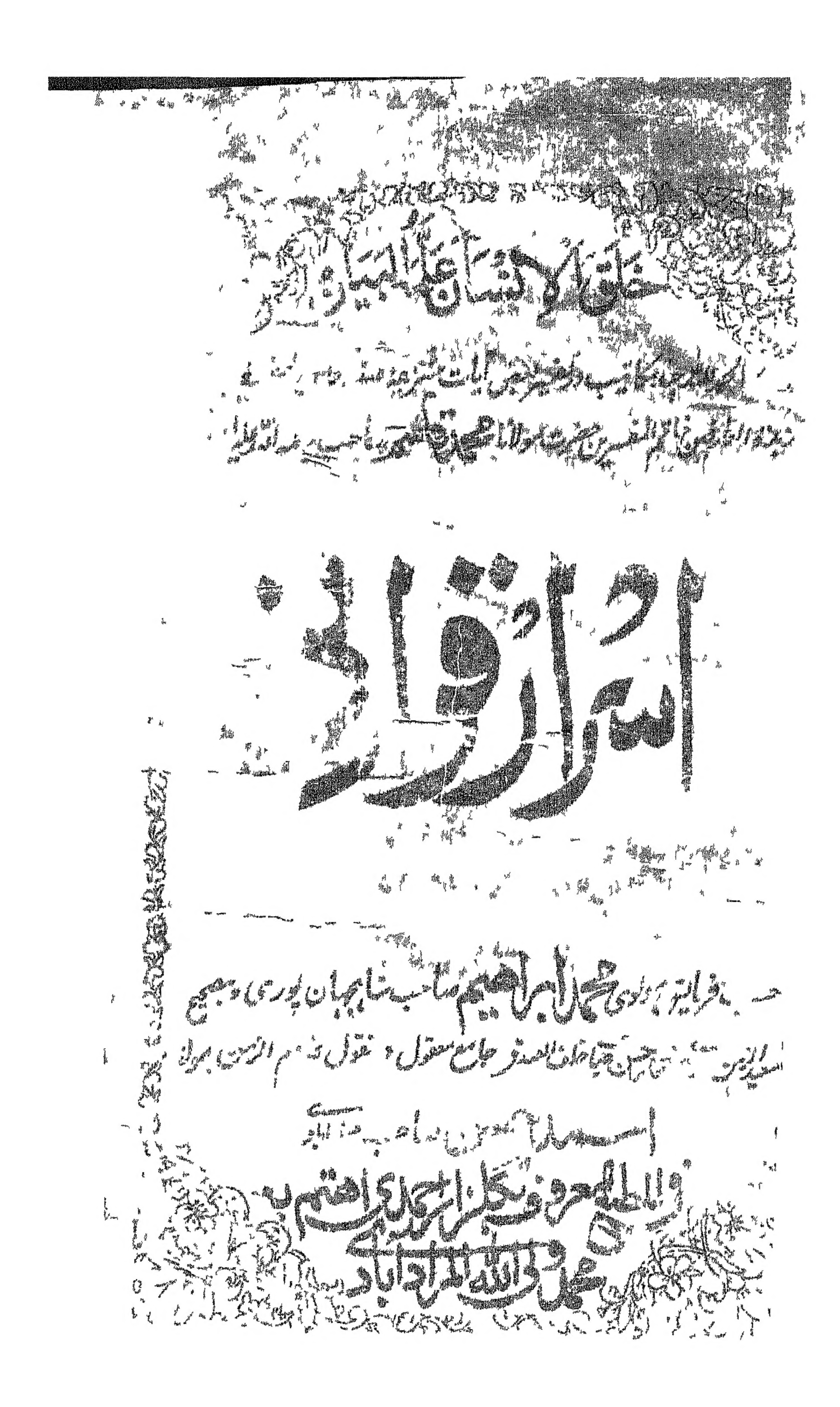


اسرار قرآنی
محمد ابراہیم صاحب شاہجہان پوری
مراد آباد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مراد آبادی

سوال اول نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن نیست نہ در اخبار پس آیۃ ثلۃ من الاولین وقلیل من الاخرین را ناسخ قرار دادن بعض کسان چہ معنی دارد سوال دوم فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است تاکید این قسم بجملہ وانہ لقسم لو تعلمون عظیم فرمودند وجہش چیست سوال سوم در کریمہ هل فی ذلک قسم لذی حجر ال چہ معنی دارد سوال چہارم در مضمون ان سعیکم لشتی کہ اشتباہ بود کہ بعد از یاد کردن سوگند ها بحرف تحقیق مؤکد گردانیده اند سوال پنجم لعلکم لعل در قرآن شریف برائے چہ معنی می آید سوال ششم شجره بار که از بعض آیات مفهوم می شود مراد از ان کدام شجره است سوال ہفتم عطف مفرد بر جمع وعطف جمع بر مفرد را اہل معنی مکروہ می پندارند و در آیت ختم اللہ علی قلوبہم الآیۃ عطف مفرد بر جمع وجمع بر مفرد واقع است

ان چیست کہ تہمۃ
کہ صورت اخبار
احکام می شوند و
پیرایہ خبرش
امید اول این
خود میکرد والیۃ
بودہ حلال
اسامی باشم
ویدحرفے
خود انقدر
جاب ہمین
نہیل بود کہ

ب چیست سوال ششم در افراد سمع و جمع آوردن قلوب و
در آیهٔ مذکوره چه نکته است مکتوب اول در معنی بعض آیات شریفه
ب نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام برکاتهم وجعله الله کاسمه من الصدیقین
ین خلایق محمد قاسم سراپا گناه پس از سلام مسنون الاسلام عرض
ازست دیریست که عنایت نامه سراپا منت کشیها شد اما کاهلی طبعزاد
ال شستة وعوارض متنوعه بهانه دست کشیها شدند ورنه تقصیر تاخیر
نامه اعمال این حقیر نوشته نمیشد دیروز آن نامه دیده بیادم آمد
روز بنامه هذا نشسته ام کاش کارگذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود
جواب سوال اول مخدوم من این مسلم که اخبار صادقه باشند یا کاذبه در خور نسخ نیند لیکن ا
همراه احکام کرده اند اما منشاء آن چون این است که احکام از اقسام انشا
باشند هر چیزیکه جهت انشا در آغوش دارد مورد نسخ تواند شد کتب علیکم
الصیام ولله علی الناس حج البیت وغیره اخبار اگرچه بنظر تحقیق از قسم
اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار انشائیست از انشاءات لاجرم تا زمانه نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی در
محکمات داخل شدند القصه این اخبار و امثال آنها بدان مانند که حاکم حکم
صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع دهد نظر برین بحیثیت ذاتیه یعنی بلحاظ
من حیث هو این جملها اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از انشاءات شمرده شود
چون این سلک تحقیق روشن شد دیگر باید شنید عقود که وعده هم بدان
سر وارد ازین قسم اخبار و افاده جهت انشائیت بر تر اند یعنی که

اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن چیست که تهمة
مخبر عنه برود و همنگ اخبار مذکوره گردانند اینقدر هست که صورت اخبار
بپیرایه خبر بر هیچ مضامین کشیده بایهام تحقق در پی استحکام می شوند و
پیداست که ثلة من الاولین الخ از اقسام وعده است گو در پیرایه خبرش
کشیده امیدواران را قوی گردانیده اند مگر بافزایش بالا بر امید اول این
تقویت را چه ضرر اگر تیقن موعود اینطرف بی نیازی کار خود میکرد البته
صورت کذب درین میدان گرد افشانها میکرد و گونا بسراپرده جلال
و بی نیازی سی رسید زیاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامی باشم
آری اگر تفسیری در پیش نظر هیچدان می بود شاید تائید و تردید حرفی
چند می نوشتم اکنون اگر فقط باعتماد خیال نارسا و ذهن ناآشنا خود اینقدر
دیگر مینویسم که اول در حق مقربین است و دوم در حق اصحاب یمین
می اندیشم که منجمله تفسیر بالرای نباشد ورنه دفع این خلجان سهل بود که
اقتباد و اهل جنت و نار یوم فصل با قامته یمین و یسار خواهد بود و پیداست
که مقربین از ارباب جنت و نعیم مقیم اند نتوان گفت که اوشان را
بیمین خود جا نخواهند داد خصوصاً وقتیکه لفظ میمنه و مشئمه را پیش نظر گیرند
چه میمنه و مشئمه جای است و جای چپ را گویند این نیست که مثل یمین
و شمال بر دست راست و دست چپ حمل توان کرد توان گفت که
مراد از اصحاب یمین و اصحاب شمال کسان اند که نامه اعمال شان بدست راست
و دست چپ شان بدهند مگر آن که این هیچدان را بوجه قلت مزاولت

بلکه عدم مزاولت کتب لغت و کتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد
از یمین و شمال دست راست و دست چپ بودے آن وقت محتمل بود
که مراد از اصحاب یمین آنانند که نامهٔ اعمال بدست راست شان خواهند گرفت
و فرق تقرب و عدم تقرب در اینجا کارے نکرده بجنت رفته کار خود خواهد کرد
مقربین را مدارج علیا خواهند برد و باقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید
و وجه مدافعت این وهم قطع نظر از انکه لفظ میمنه و مشئمه نیز عم این همه ان
شاهد آن است اول نص کنتم ازواجا ثلثة است ظاهر است که اگر
مقربین را داخل اصحاب یمین خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه درست
خواهد آمد دیگر اینکه واقعات دربارهاے سلاطین را اگر غور کنیم بعض کسان را
مے بینیم که از انکه مقرتره خود یک قدم بیشتر نتوانند نهاد و ما منا الا له
مقام معلوم و بعض پروردگان آغوش عنایت را مے بینیم هرجا که خواهند
نشینند و وقتے که خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگه خداوندی را هم
که روز جزا خواهد بود برهمین قصه فرود آریم کدام حرج است که لوک اوبیل خلد
القصه ممکن بود که درین قضایا همچو قضیه کل کاتب متحرک الاصابع وصف
عنوانی تقرب و اصحاب یمین بودن را مداخلتے باشد مگر نه به اینمعنی که وصف عنوانی
علت و مقتضی محکوم است بلکه مراد هم اینست که محکوم علیه این قضایا جهت
تقرب و یمین بود این نیست که مثل الکاتب ضاحک بالکل لغو و بیکار بود
فقط اراءة محکوم علیه اصلے نماید مگر چون مایه علم من جمله همین خیال نارسا رسیدن
نه چیزے در سینه دارم نه در سفینه جرات این سخن در زبانم نیست —

جواب سوال دوم وجه اعتراض وانه لقسم لو تعلمون عظیم مقسم علیه نیست که باین الفاظ
طیبه انه لقرآن کریم در آورده اند عرضم اینست این مقسم علیه از مقسم علیها
پنهان بوده است که نور آفتاب از نور قمر اگر اینجا اینست که شمس اگر بے نور
بود قمر را هم ورے نیست که درین حالت ظلمت ذاتی بدر بوده گری بود
اینجا هم همینست که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه قضایا نجومیه
غلط باشند همچنین مقسم علیه همین غلیظ باید تا سامعان را از خواب غفلت
بیدار نماید مگر اینجا همه اقسام بیکمرتبه افتاده بودند آرے انتساب این ایمان
بجانب مالک علام عظمتے دران سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود
نظر برین بوجه عظمت مقسم علیه عظمت مشار الیها را یاد داده آماده قبول کرده اند
تا مبادا ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری فهمیده رد کرده باشند
توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر مهر انفعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
داده اند هر تغیرے و انقلابے که در خاکدان زمین رو میدهد منشا آن
در عالم اسباب همین کواکب اند که باطوار مختلفه می آیند و میروند عهده تعیین
و تعیین انقلابے که پس از انقلاب ظهور نور قدیم بآئینه حدوث بزرگ [illegible]
آمد نزول قرآنی است نظر برین زائچه این انقلاب از جمله انجما [illegible]
باشد [illegible] این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوص ظهور [illegible]
ازجمله نقشها اینکه در حوادث جلوه گر یاد دارند حسن و اعلی باشد [illegible]
دیگر حوادث که مقسم به [illegible] می گردیده اند بدین نقشه [illegible] بدین سبب موصوف [illegible]
فقط جواب سوال سوم هل فی ذلک قسم لذی حجر

استفهام تقریری است و اگر کسے بمعنی تحقیق گرفته باشد مسقط اشاره اش
نیز همین باشد مگر این جمله را بعد جملها سے متضمنه ایمان مذکوره بطور اعتراض
آورده اند تا اجمله معترضه عظمت ایمان را آشکارا گرداند و جواب ایمان را
بدلالت ما بعد محذوف فرموده اند بخیال احقر مطلب اینست که اگر فرموده
ما را بشر و پیغمبر نخواهید نهاد چنین و چنان نخواهیم کرد پس ازان بطور اثبات
قدرت خود بر شنفند و عید فرمودند الم تر کیف فعل ربک الخ فقط —

جواب سوال چهارم

جواب سوال چهارم ان سعیکم لشتّٰی بخیال محرران جواب اعتراض الذی رد فی
اکثرکم نهان است که بعل می گویند چون هدایت و توفیق بدست خداوند فرموده
باند دست اکثر دوستان تا آن نرسید همه را برابر چرا نگرداند و بسیارے
از کم عقلان به زبان هیچ مضامین میرانند نظر برین فرموده باشد که ساعی
بنی آدم از یک نوع نیستند هر سعی لیاقت قبول خدا دارد یا گوئیم هر فعلے
حکمی حقیقت جدا است هر یکی را به نتیجه جدا می نوازیم و همین یک سخن
بطور [illegible] باشد که ما همان بنی آدم را فرموده انا الناس
[illegible] مختلف الانواع است [illegible]
[illegible] یک آمیزش گرفته باشد [illegible] اشاره آن [illegible]
که چنانکه [illegible] کار دیگر از اختلاف [illegible]
[illegible] همچنین اختلاف الانواع ساعی بنی آدم با اختلاف
الانواع ساعیان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] فقط

جواب سوال پنجم لعل مخبر افادهٔ ارتباط ماقبل و مابعد است اما نه هر
ارتباط بلکه ارتباط سببیت ماقبل و مسببیت مابعد و آنهم بطوریکه فیما بین یکی غیر
قار الذات باو یکی غیر قار الذات باشد غرضم اینست که فیما بین سبب و
مسبب تقدم و تاخر زمانی باشد نه اینکه سبب و مسبب در بادی النظر
غیر قار الذات باشند مثلا گندم را اگر بزمین افشانند این تخم ریزی سرمایهٔ
امیدواری حصول غله افزون مضاعف پس لعل در بدست باشد و تخم پاشی را
دربین قصه هم اگرچه سبب و مسبب غیر قار الذات نماید اما انظار ظاهر
پرستان همین گندم را سبب و مسبب دانند و ظهور آنرا بالجمله ترجی
که موضوع له لعل است از معنی رجا دو بنا بوده اما آنانکه از الفاظ نگذشته اند
یا درین قصه نظر غور نفرموده اند لعل را بمعنی شاید میگیرند و شاید را شک
پنداشته حیران می شوند نه شاید بمعنی شک است نه لعل را با شک کار
فقط اشاره بامیدواری میکند که بنا بیش بر سببیت و مسببیت نهاده اند و ظاهر است
که سببیت و مسببیت مستدعی شک و عدم تیقن نیست شک و عدم تیقن را اگر
در هیچ مواقع جا میسر می آید وجهش آن باشد که در سببیت یکی نسبت دیگری
شک یا در وجود اسباب شک رود و هر این نیست که در وجود اسباب
و مسببیت آنها تیقن بود و باز هم شک از میان خیزد جواب سوال ششم
شجره نادر آنچه که متضمن شجرهٔ مبارکه است شجری از اشجار کوه طور است
تخصیص نوع او اینوقت یاد ندارم از تفاسیر دریابند مگر هرچه باشد مراد
همین قسم شجر معروف است حاجت تاویل بچیزی که غیر حقیقت است نیست

جواب سوال پنجم

جواب سوال ششم

مطابق ظهر آیه همین شجر دنیاوی است گو مسقط اشاره بطن آیه چیزے دیگر
باشد و شاید وجه استغفار همچو خطرات باشد القصه لکل آیة ظهراً و بطناً
مسلم است و ظهر آیه رو بهمین معنی ظاهری دارد جواب سوال هفتم وجه
کراهت عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع بایمعنی یفهم هنوز نیامده که جمع
مقابل تثنیه و مفرد معطوف و معطوف علیه نتوان شد شاید مرادشان چیزے
دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد مکروه داشته و غرض شان این باشد که
جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد برابر و عطف
نکنند و اگر مرادشان همین است که آنجناب نوشته اند یا اوشان در تمهید
این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بغلط افتادند این نوع بر صفحات
نشی مشتمل باشد و هر صنفے برنگ دگر بود دیگے از ان مکروه هم بود نه همه
و این که در قرآن شریف وارد شده از ان قسم مکروه نه ان باشد
و اگر تمهید و تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بود نه الفاظ را
جواب سوال هشتم سمع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع درست
است و حکمت در اختیار لفظ سمع بے آنکه بعلامات جمع بنوازند بنظر این
کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهش
آن است که آنها مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوه که
بالیقین وجودی باشد صورت نبندد و تفاوت و تشخص جهه و حیات نیز
بوق فصول و ممیزات بدست نیاید بدین وجه اختیار صیغه جمع انسب
آمد و استماع شئ از انفعال است آواز دیگران بگوش رسیده [illegible]

میکنند همچو آنکه همچو ابصار و قلوب نور نظر با محبت بر آمده معمولات با
در پیچیش و ظاهر است که جهت انفعال من حیث هو انفعال در تحقق وجود
فقط از روے عدم دارد ورنه قبول آثار که کار انفعال است از چه
روست اگر عدم نگویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویدا است
که عدم من حیث هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود است
اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گرداند که اعتبار اشکال نور اشکال
سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه اینجا اشکال نور سایه می نماید ورنه
در حقیقت سایه را با شکل چه کار که او عدمی است و این بهر وجودیات
باشد همچنین انفعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها واحد باشد اختلاف آنها
بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمعهم فقط قابل انفعالات
نه بلحاظ مقبول اثر فاعل ورنه ختم چه فائده دهد بالضرور ایراد بصیغه مفرد انسب
آمد اما اعتبارات مقبولات که جمعیت را دران سپرده مصحح عطف گردید با اشاره
شناسان بدانند که غرض از ختم دفع آوازها است نظر برین اضافت بوسیله علی
با آوازهای گوناگون پیوسته فهم ختم را به فهم آنها حواله خواهد کرد الغرض غرض از عطف
اشتراک ختم است در معطوف و معطوف الیه و ختم در سمع اشاره تنوع میکند بدین وجه
انجام ختم هر دو جا بیک اندازه شد و پیدا است که ختم فعلی است متعدی و قلوب
و سمع بجانب مفعول افتاده اند درین صورت غرض اصلی از عطف
بیان کیفیت مفعولی یعنی کیفیت و انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند
چون آن کیفیت هر دو جا مختلف الانواع شد عطف به استحسان خود ماند

البتہ اینقدر فائدہ زائدہ بدست افتاد کہ سمع بحیثیت ذات واحد
واین تعدد محض بالائی است فیض مقبول است واین بدان ماند کہ
در قالبے معدنیات مختلف الانواع از سیم وطلا اندازند چنانکہ انجا وحدت
شکل قالب بانواع مختلفہ پیوستہ از ہر یک وحدت ووحدۃ جز سدید
ہمچنین اینجا خیال باید فرمود۔ کمترین ومتعلقان کمترین ہمہ بشمول عنایات
ایزدی ہستند وبخدمت میان محمد رشید الدین صاحب ومیان محمد اسحاق
صاحب وبرادران خود از من سلام برسانند واز احمد سلام خوانند دیگر
ہر کہ پرسد ویاد ماند از من سلام مسرت باد۔ سوال ۵ آیت فاذا
انشقت السمآء فکانت وردۃ کالدھان الآیات وبعض آیات دیگر
ربط آیت فبای آلاء ربکما تکذبان در فہم نمی آید زیرا کہ نعمتے درانہا
نیست سوال دوم جملہ لیعلم اللہ من ینصرہ کہ در سورۂ حدید واقع است
باوجود قدم علم آوردن لام برائے کدام فائدہ ہست مکتوب دوم البضا
بجوابنامہ مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی سراپا عنایات
ومحبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ۔ کمترین محمد قاسم
پس از سلام مسنون مدعا نگارست در جواب نامہ اول اگرچہ تاخیر شد
مگر تقصیر نشد پس از درود نامہ اول روزے چند بوجہ کاہلی تاخیر شد
باز از یادم رفت وقت روانگیم برامپور سیپارۂ ان یاد آمد جا بجا نوشتم
وہمرہ گرفتم وبدل مصمم کردم کہ برامپور نظر ثانی کردہ بڈاک خواہم رسانید
الا در ہجوم احباب فرصت نیافتم بعد ازان ایام اسباب کشاکشی بریلی

سوال دوم

خاستند هرچند خواستم که نزدم مولوی محمد منیر صاحب کشیده برونده بین
نداروی درارسال التوا دیگر درآمد وقت واپسی از دهلی یاد دارم
آن نامه را به نفی الدین خان سپردم یا مولوی احمد حسن صاحب همراه خود
بغرض نقل برده اند القصه آن نامه را از یکے ازین دو صاحب باید گرفت
باقی ماندند سوالات دیگر جواب آنها درین نامه عرض میکنم آیات سورة
رحمن که بآنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که به سلب آنها آیات
مذکور دلالت دارند ظاهر ست که سلب نعمت بے وجود نعمت نتوان شد
واینهم ظاهر ست که از جمله امور مشارٌ الیها یا زوال سامان نعمت اند یا زوال عین
که عین نعمت ست ولفظ لیعلم الله به نفس تقدم وتاخر یا قبل لام و یا بعد
آن دلالت میکند نه بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرجت السراج لیتنور المکان
لام لیتنور بر علیت اسراج ومعلولیت تنور وتقدم وتاخر ذاتی ماقبل و مابعد
دلالت خواهد کرد نه بر تقدم وتاخر زمانی آرے انزال کتب وانزال حدید
هم خود از زمانیات وحوادث می نماید جوابش چیست جوابش اینست
که چنانکه بهر تعمیر امکنه اول نقشه میکشند و باز موافق آن تعمیرے نمایند همچنین
بهر بنا و ایجاد این عالم اول نقشه کشیده اند نامش شاید عالم مثال
ست و گمانم چنین ست که آن قدیم ست دران عالم اول این تقدم
وتاخر به پیرایه تقدم وتاخر ذاتی بر روئے کار آمد و باز موافق آن ظهور
فرموده به تقدم وتاخر زمانی موسوم گشت اینجا چنانکه انزال کتب انزال
حدید باقی و حادث ست همچنان علم مذکور هم حادث باشد و آنجا این هم

قدیم اند علم ہم قدیم باشد وچون نباشد ہرچہ اینجاست ہمہ اول آنجا بوجود
آمدہ باز بر طبق آن اینجا ساختہ شد اینجا اگر انزال و ارسال علم است آنجا
نیز اینہمہ امور باشد آری ہر جا مناسب آنجا لیکن این حدوث اینجا
پس از قدم علم اول منافی شان الوہیت نباشد کس نمیداند کہ مشاہد تعمیم
پس از اختتام آن بعد آن کہ اول علم نقشہ یا ذہن باشد بر حدوث علم
وقت مشاہدہ دلالت نکند بلکہ مشاہدہ مذکورہ علم ظہور و ظہور علم اول
باشد چنانکہ این وجود ظہور وجود اول بود واللہ اعلم بحقیقۃ الحال ہمہ
برادران و جملہ خانمان و جمیع حاضران سر گشتہ اگر یاد باشد سلام
عرض دارند مکتوب سوم بجواب بعض شبہات وارده بر آیت
خالدین فیہا مادامت السموٰت والارض الا ما شاء
ربک عطاء غیر مجذوذ و معنی شعر مثنوی ؎ زندہ معشوق است
عاشق مردہ؛ جملہ معشوق است عاشق پردہ؛ السلام علیکم
جملہ خطوط سوختہ آتش شدند آن وقت یاد نماند کہ خطوط جواب طلب
سوختنی نمیدند زین سبب تعیین سوالات سامی دشوار افتاد و نہ حافظہ ام
درست و نہ توجہ بہچو امور ہا دارم و نہ خطوط موجود آنچہ بہچو سخنان بازاری
در گوشم است مبنا جواب میگردانم اگر غلط افتد معذورم در مادامت
السموٰت والارض ہر دو احتمال است اگر معنی استقبال مراد داریم
چنانچہ اکثر ہمین کنند و در امثال این کلمات مراد دارند آسمان و زمین دوزخ
وجنت مراد خواہد بود و اگر نظر بر صیغہ ماضی افگند آسمان زمین دنیا گرفتن لازم خواہد بود

مگر هر چه باشد منافی خلود نخواهد بود بلکه بلاشک تقویت خواهد فزود اول دو سه مقدمه
عرض میکنم آن را در گوش باید نهاد اول هر چیز را از ماده و سامان حدوث
بقاء خویش از حدوث و بقا ناگزیرست باز در صورت فراهمی این همه سامان
درکار بقاء اسباب وجود آنچیز نیز ضروری مکان را از حدوث و بقاء خویش
از خشت و گل و چونه و چوب وغیره و هیئت مجموعی چاره نیست و در صورت
فراهمی اینهمه این هم ضروری ست که مکان در ساحت وجود جلوه افروزد
دوم لیس الخبر کالمعاینة دوام مشهود با دوام موعود نسبت هیچ
آن را در قلوب میسر آید این انبود سوم هر چیز را دو گونه عمرست یکے طبعی
دوم عرضی مثلاً ثمر انبه را بعد پختن اگر بطور خود گذارند پنج و شش روز باقی
مانده و بس و اگر در سرکه یا در شیره و در روغن اندازند همون انبه سالها سال مانده
متعفن و متغیر و فاسد نشود چون این دو سه مضمون هدیه چند ام شنیدید این هم
باید شنید اگر آسمان و زمین آخرت مراد گیرند اول این دوام و خلود که بهر کفار
و مومن در دوزخ و جنت هست بوجه بقاء و خلود زمین و آسمان اند یا هیچ
قضایا قیاسها بدل رسد چه آسمان و زمین آنجا یا هر چند آسمان و زمین
نبود که خمیر مایه بنی آدم بود اما ازین هم چه کم که بدل ما یتحلل آن تواند بود دوم
اینست که قابلیت بسماوات اند و قابلیت که زمین نهاده اند بمنزل علت تامه بنی
آدم و دیگر اشیاء واقعه فیما بین السماء والارض هست و همین باشد که اکثر
بعد السموات والارض لفظ و ما بینهما می افزایند تا دانند که این تعقیب فی کره
ثمره آن تعاقب ذاتیست که در علت و معلول و سبب مسبب خانه نشین است

بازبارشاو جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من
السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم باین طرف راه نموده اند
که سامان بقا بنی آدم بین ارض و سما ست که اول ذریعه حدوث شان بوده
مگر اگر فرض کنیم که اخگر را از میان هیزم گرفته اخگر دیگر برابر او در برابر او نهند
در کار احراق هیچ فتورے و قصورے نباید باز اگر آب را بر بیزند و هوا بسته گردد
برند و همچنین بدیگر کنندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم برخیزد لیکن
بیشتر نظر بر طبائع دارند و خیال سوانح خارجیه هم اندم بر لب آرند که احتمال سوانح
خارجیه در پیش آید ورنه بدون استثنا سوانح قضایا طبعیه را بپیرایه دوام کشند
مثلاً گویند آتش میسوزد و آب آتش را میکشد از زهر میرند و از آب حیات باز
زنده میشوند اینهمه قضایا طبعیه به پیرایه دوام مذکور شوند و هر کس ازین قضایا دوام
فهمد الحاصل آسمان و زمین دوزخ و جنت هر چند اصل خمیر بنی آدم نبود بلکه
خمیر انسانی بشهادة یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
تبدل میشود مگر این تبدل همچو تبدل اخگر بجای اخگر موجب تخلل تاثیر خمیر نباشد
و خود پیداست که آسمان و زمین را اگر فناست باسباب خارجی ست نه فناء
پنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی وغیره نهاده اند آنجا رخنه گر بنا جسمانی
شان شود و شاید همین ست که از اول تا آخر بیک انداز قائم اند فارجع
البصر هل تری من فطور و همین ست که فناء ارض و سما بنفخ صور
تقدیر یافته اند بهر صورت مقتضاء طبعی ارضی و سمائی دوام بود پس چون
این دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر مایه بودن بابدیت آنها نظر گمارند این هم

متحقق شود که ارض و سما را دوام هست و نادوام آنها دوام بنی آدم ضرور نیست
واللہ اعلم بحقیقۃ الحال باز اگر ذبح موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاد
آرند که فنائیت سما و ارض را در کار آنها راه نداده اند احتمال سوانح دوام
هم رهزن استمرار آنها نیست بالجمله خلود بنی آدم را که درین آیه مذکور است
اگر بوقت بقاء سما و ارض دار آخرت دارند گویا معلول را با علتش بیان
کرده اند تا بر خلود دوام شان برهان نیز همراه بود و احتمال دگر راه ندهد چون
دوام ارض و سما بمنزل شهود است اندرین صورت یقین خلود را استحکامی
دیگر بدست افتد و اگر از آسمان و زمین درین آیه کریمه آسمان و زمین دنیا
مراد دارند بالاهر آنچه مذکور شد انهم شنید نیست که اصل مقتضاے طبیعت
این است که هر شے را تا بقاء ساما نش بقا بود و بس و اسباب بقاء اگر یفنا
بربند میباید که این شے هم در رکاب او باشد نظر برین زیاده از زیاده مدت قیام
بنی آدم اگر مساوی شد همان مدت قیام و بقاء ارض و سما باشد زیاده از ان
اگر بقا بدست افتد همانا از سبب دیگر بود اندرین صورت می باید که مدت قیام
و بقای بنی آدم باعتبار اصل فطرة زیاده از مدت قیام ارض و سما بود آری پیش
خوبی عنایت و عظمت همه ایشان این مدت را بشمار شوان آورد زین سبب
افزایش باسباب دیگر لازم افتاد این است که اول خالدین فیها ما دامت
السمٰوٰت والارض فرمودند باز باستثناء الا ما شاء ربك افزود
اگر چون در نظر بنی آدم که کوته اندیشی شان از کوتاهی اعمار شان هویدا است
چه درین عمر کوتاه دور اندیشهاے دور و دراز چه دانند عمر آسمان و زمین عمر نیست

که زیاده از آن چه باشد توقیت بعمر آسمان و زمین مناسب آمد تا این طول بقا بد
آنها که همسنگ دوام مشهود است این مضمون را بدل محکم زند باز افزایش
الا ما شاء ربک مبالغه فی التحقیق دگر باشد چه شبیهه هر کس بلکه حمله صفاتش
را زیاده از بقا در ابش بقا نشود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا است واصل
همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عروض عوارض اتفاقی است و
اینجا آنهم مفقود است صفتی مزاحم صفتی دیگر نتوان شد حیثیت معارض
عضب میتوان شد مگر اسباب خارجه را آنجا مجال تاثیر نیست تا فکر و اهمیش
امید سنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثنا را الا ما شاء ربک
بدامن خالدین بیاویزند بلکه استدراک آن فنا مقصود آرند که مخالف طبیعة
ارض و سما آید خلاصه مرام آن باشد که از فناء خارجی حسابی نباید گرفت بلکه به دوام
طبعی نظر باید انداخت مگر خود دانسته که همچو الید ثلثه آسمان و زمین را بوجهه
تضاد ارکان فناء طبعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در همچو قضایا نظر اگر
باشد بر طبیعت باشد پس اندرین صورت این توقیت و تعلیق نصی صریح
بر خلود دوام باشد و بوجهه نکات معروضه بلا غبن عظیم بدست آید والله اعلم
و علمه اتم ربط استثنا با این مضمون که عرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد
و اگر اهل محاوره تسلیم کنند بطور انقطاع خواهد بود والعاقل تکفیه الاشارة
جواب سوال سوم ع زنده معشوق است عاشق مرده ؛ مابه الامتیاز
عاشق و معشوق رضا جوئی و خودرائی است یکی از رضای خود را برضای
دیگری بسته زندگی که عبارت از حس بالاراده بود بال و پر انداخت

وچون این است این حیثیت واین اعتبار. از زندگی هم دست بر داشت
ورنه زندگی بے ارادت حیات بے مشیت بود وهو کما تری پس جمله معشوق
است وعاشق پرده پس عاشق را احتیاج ونیاز ومعشوق را بی غمی
وبے نیازی لازم است وپیدا است که حاجت خبز از عدم خبز وحاجت نان
از عدم نان است واحتیاج آب در صورت عدم آب واگر وجود این اشیاء
است باز همه طور بے نیازی است پس هستی مناط معشوقی ونیستی مدار عاشقی
بود واندرین صورت جمله معشوق آمد مگر چون وجودات خاصه را احاطه اعدام آنها
چنان ضروری است که مقید را قیود در آغوش گیرند واز چار طرف گرد آیند
لاجرم حیلوله آن همچو حیلوله پرده درمیان آن وجودات ومدرکان آن
ضروری است با اینهمه تصویر شاید تصور این مضمون دشوار افتد مگر چه توان
کرد که زیاده ازین توضیح هم دشوار است بالخصوص درینوقت که افکار
دیگر پیسر اند پریروز جواب سوالے که تعلق بنفوذ قضاء قاضی داشت
پنج وشش ورق نوشتم دیروز جواب وسوال که یکے از وجود اجزاء
ووجود کل اتحاد وتغایر آنها تعلق داشت ودیگر از غنا
ومزامیر بود نیز باقی عربی بر دو ورق کلان که مساوی چهار
ورق این تقطیع باشد رقمزدم امروز یاد عنایت باعث
این تحریر شد غرض هجوم سوالات وتواتر افکار ومزاحمت کارها
دیگر که نتیجه آن در امروز وفردا مسموع خواهد شد انشاء الله تعالے
جل جلاله اطمینان از دل وفرصت از اوقات برده اند

ور دلم چیست و از قلم چه میریزد اگر غلط است وجهش اینست و اگر صحیح است الحمد لله
جل جلاله همه برادران و اقارب خویش و یاد آوران حقیر را سلام رسانند مکتوب چهارم
متعلق تفسیر کریمهٔ هل نجازی الا الکفور و وجه اختیار اوصاف اربعه
در سورهٔ قل اعوذ برب الناس۔ بسم الله الرحمن الرحیم کمترین انام محمد قاسم
نام بخدمت عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده الله کمالاً پس از سلام
و شوق مکنون مطالعه فرمایند از ان عزیز جدا شده بطوریکه شده به دهلی رسیدم و دیدم
که خطوط اطراف و جوانب رسیده نهاده اند منجمله عنایت نامهٔ مولوی عبد العزیز صاحب
هم بود اول بهر جوابش قلم بر داشتم و در اوقات مختلفه کم و بیش نوشته غالباً شب جمعه که
شب دوازدهم این ماه بود بانجام رسانیدم نوبت به بیست و یک ورق رسید اکنون
جواب نامهٔ خود باید شنید بوجه هجوم اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرمایند
اینوقت هم دشوار است چه عزیزم حاجی ظهور الدین احمد که بتقریب استقبال
حاجی مولوی ولایت علی ماموں خود و برادر ماموں زاد خود حاجی محمد اکرم آمده اند
پیش نظر اند مگر خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیهٔ
فهل نجازی الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بظاهر اینست که
جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعاذنا الله منها روند
و معذب میشوند اندرین صورت این حصر چه معنی دارد جواب این شبهه
بدو گونه می نویسم اول آنکه عصیان مومنین از ته دل نبود بلکه اقتضاء ایمانی
معارض اوست مگر غلبهٔ اثر دیگر داخلی یا خارجی سرمایهٔ عصیان میگردد و اندرین
صورت منشاء این اثر چیزے باشد که بذات خود عارضی است و باقتضاے

ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نهی یا نفس نافرجام مگر
چون اینچنین است این مجازات در حق مومن بالعرض بود و بالذات معذب
همان چیز باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن باشد که اگر
موصوف بالذات بعصیان چیز داخلی است فرض کنیم همان را نفس گویند
آن چیز داخلی دگر باشد و منشاء اذعان ایمانی چیز دگر و اختلاط این دو متضادین
آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر مرکبات عنصریه آب را با آتش گره داده اند
بهر حال تسلیم تضاد فیما بین ضروری است ورنه کفر و ایمان باین تضاد و تقابل
که دانی و همه دانند از یک خمیر زایند. واگر سرمایه اثر مشار الیه امری ست خارجی
مثلاً شیطان در حق آن اثر عارض و منضم او خال جهنم جزا بود اگر آن اثر قابل
آن دانند و در حق مومن تطهیر اگر اثر مذکور را قابل مجازات نپنداری بارے
ازین چه کم که این او خال مومن در حق او مجازات نبود تطهیر باشد که لاجرم ناشی
از رحمت است نه غضب تا پاداش و مجازات خوانی و آثار غضب دانی واین
بدان ماند که نقره و زر در بوته گذارند و بگدازند تا چرک از روئے تابانش جدا افتد
و جمال مستور او ازین پرده نازیبا برآید یا اولاد خود را بحجام و جراح حواله کنند
تا نیشتر زند و آلایش از دل او برآرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و وقوع
از مجازات و ادخال عام است که گاہے کسے را در آب و آتش اندازند و
گاہے پاسے او بلغزد و بیفتد آن را خود اندازند و باز نه برآرند و از اندرون
بدرون نکشند و چون بکشند که خود انداخته اند و آنکه بوجه عناد کسے را بچاه و
آتشدان می اندازد غرض او همین باشد که بمیرد پس دست او چه گیرد و آنکه پای او

لغزید و بیفتاد از هر طرف بهر اخراج او دوند و تا مقدور زنده پاند همین طور
قصه دوزخ است اعاذنا الله منها کفار را خود بیندازند و باز نه برآورند و مومنان
را پاے بلغزد و بدین سبب دران در آیند همین است که ایشان را از ره ابواب
نه برند از ره پل برند و میدانی که در و دروازه بهر دخول و ادخال است و پل
بهر عبور و مرور نه بهر وقوع و دخول اگر کسے بگوید این اقتضاء پل و صراط
نیست بالعرض او باشد نظر برین این را مجازات نباید گفت غرض مجازات
فعل خداوندی ست نه فعل عبد بالعرض فعل عبد است نه فعل معبود چون
مومنان را پاے بلغزد از هر طرف شفیعان بدوند و برآرند باین تقریر حل
بسیاری از مشکلات حدیث و قران بسهولت توان کرد فقط قُلْ أَعُوذُ
بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَٰهِ النَّاسِ مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ تفسیر معوذتین
الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ
در سورۃ والناس وجه تعوذ بسه اوصاف از یک شر وسواس اینست والله اعلم
که وسوسه را با ایمان تقابل است ایمان عزم و اقتضاء انقیاد را گویند و وسوسه را
رو بسوی دگر است چنانکه هویدا است مگر مبدء اول ایمانی همین ربوبیت او تعالی
اول نشو و نمار انقیاد و تذلل بمشاهده تربیتهاء بے پایان او تعالی باشد و ربوبیت
خداوندی اوانی که دست بدان ملکیت دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس
بود و بدین سبب کسب معیشت نتواند بازوجه در قبضه مالک بقبضه خود محبوس
باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله کائنات
در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس

چنانچه زن ونفقهٔ غلام وزوجه بحکم حبس بر آقا وزوج باشد نه بحکم ملک یمین و
ملک نکاح ورنه نفقهٔ ایام اباق ونشوز وخروج هم بگردنش ثبت می شد همچنین
نفقهٔ جملهٔ عباد بحکم حبس مذکور بذمهٔ خداوند کریم باشد وباین وجه که خروج از قبضهٔ
قدرتش محال است سقوط عباد هم محتمل نیست ومیدانی که در ربوبیت همین اعطاء خور وپوشاک
روحانی وجسمانی باشد دیگر چه باشد لیکن چنانکه ربوبیت مشروط بمالکیت بود همچنین ملکیت از
الوهیت خبر میدهد شرح این اجمال آنکه الوهیت همین محبوبیت باشد ومعبودیت بحکم اقتضاء بنابر
خود عبودیت دارد وعبودیت را دانی که همین تذلل وانقیاد است وبس لیکن بنابر
تذلل فقط بر محبت است امرے دیگر منشاء این کیفیت نتوان شد آری گاہے
بواسطهٔ دیگران روی نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان همه
کرده باشی وگاہے وسائط بمیان باشد نیازیکه بخدمت دربان وپاسبان واقارب
ورقیبان باشد از همین قسم است ونوکر هرچه با آقا بنعمت خود میکند از همین قسم
غرض اصلی او مقدار اجرت است اگر آقا نوکر را برطرف کند باز رو بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات بودے انقیاد وتذلل نوکر علی الدوام می بود چون این
مقدمه هویدا شد از موجبات محبت نیز باید گفت متعلق محبت بصیغهٔ مفعول در
ما نحن فیه جمال وکمال خداوندی است که ذاتی است وعرضهٔ زوال نتوان شد
یا احسان وقرب او تعالی که احتمال انفکاک او بدل راه نتوان یافت مگر هرچه
باد اباد اینهمه از ذات بحت فروتر است جمال وکمال را خود میدانی که از مرتبهٔ صفات
بالا رفتن نتواند همچنین احسان او تعالی همین است که از ان طرف چیزے افاضه
فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس از شمس بزمین فائض می شود همچنین حیات ورا

آن طرف کہ ہمین صفات بارتعالی باشد باینطرف فائز می شوند واز ینجا دانسته
باشی کہ آنچہ بزرگان صوفیہ کرام فرمودہ اند کہ ممکنات مظاہر صفات بارتعالی
اند حق این ست آرے اولین صادر ہمین صفة وجود بود کہ نمود یا از دست مگر چون
حقیقة احسان او تعالی دانستی قدرے از قرب او تعالی نیز فہمیدہ باشی چہ اندرین
صورت واسطہ فی العروض در جملہ صفات خداوند تعالی باشد وموافق تقریر متعلق
آیة اولی بالنبیین کہ در تحذیر مسطور ست قریب چہ اقربیة او تعالی مشہود
شدہ باشد چون قصہ اینچنین ست تعانق جملہ اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی
احسانی باشد یا قربی واضح شدہ باشد وانہم واضح شدہ باشد کہ الوہیت از
ملکیة بالاتر ست وجہ این تفاوت این ست کہ مصداق ملکیة او تعالی ہمین قدرة
تصرفات وملکہ حکمرانی او تعالی ست کہ در قرآن مجید ازمن ہمہ آیات اتعبدون
مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا بملک نفع وضر تعبیر
فرمودہ اند ومیدانی کہ نفع ہمین افاضہ ست وضر سلب آن اگر محلی فرود آرند
ہمان محل ربوبیة برآید کہ فعلیت قوة وملکہ ملکیة است ومیدانی کہ قوة وملکہ
از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت کہ موجب تذلل معروف است
بالا از مرتبہ ربوبیة وملکیة است ودرین دو مرتبہ منشار اضافة انطرف است البتہ
آن اضافة صادرہ ازان جانب واقع برین جانب است ورنہ قطع نظر از
از وقوع فی مرتبة الذات کائنات ازین اضافة بہرہ ندارند وبدین سبب
اگر گوئیم کہ اینطرف استغنار وافر ادمقابل اضافت است بجا باشد ودر مرتبہ
محبوبیة منشار ومصدر اضافة این طرف است واین اضافة محبة واقع بر آن

طرف است و بدین نظر اگر گوییم که آن مرتبه من حیث هو از این اضافه بهره ندارد بلکه من حیث
هو افراد و استغنا است نه اضافت درست بود و ازین قدر بخوبی روشن توان شد
که مرتبه محبوبیة که همانا مرتبة الوهیة است از الوهیت و ملکیة بالا است چه مقید و
مضاف از مطلق و مفرد فروتر باشد بالجمله چنانکه مناط ربوبیة بر ملکیة است مناط
ملکیة بر الوهیت است چنانکه ملکیة کارپرداز الوهیت است ربوبیة از کارپردازان
اوست تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است سرمایهٔ گرم بازاری الوهیت
باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیة است عمده دستکاری ملکیت بود بنظر بدین
ربوبیت نیز از کارپردازان الوهیت و محبوبیة خواهد بود پس آنکه از وسوسه پناه جوید
ازین راه پایه بپایه بمعبود خود رسد و چاره کار خود که همانا کار اوست بجوید و از کس دیگر
نجوید هان اگر وسوسه را لمخالفة باقتضاء معبودیت بود هر آینه تعوذ از ان ازین
درگاه باین راه نمی بایست که هر کاری و هر مردی مگر قاعدهٔ علاج بالضد را خود [illegible]
نظر بدین پناه از وسوسه بدرگاه معبودیة و الوهیة می باید جست مگر افتادگان حضیض
عبودیة را رسانیدن عرائض خود تا آن درگاه بے وساطت [illegible]
خیال متعسر است که رعایا ملکه را عرض حال خود بوساطت کمشنر و لفتنت و لارد
دشوار باشد ازینجا وجه ترک واو عاطفه مابین اوصاف مسطوره اعنی رب الناس
ملک الناس اله الناس و اختیار ابدال هم واشده باشی و هم مطلب اصلی موجه
شده باشد یعنی وجه پناه جوئی بسه درگاه متنازله که یکے نائب دیگرے است از یک
بلا روا ضح شده باشد مگر خوبتر آن است که اینجانب هم تثلیث مناسب بر آورده
شود و عزیز من وسواس را بیان حقیقت متعوذ منه بیار داین را مقابل مرتبه الوهیت دار

که ملک الناس و رب الناس عنوان همان حقیقة اند و خناس را از خواص او
باید شمرد که قاهر بران جز ملکیت که از خواص الوهیت است نتوان شد چه
حاصل این خصوص همین اختصاست که کار دزدان باشد و تدبیر مدافعت او شان
جز شاهان از کس دیگر امید نتوان کرد الذی یوسوس بیان فعل ما هیئه وسواس
است که دافع آن جز ربیت که کار الوهیت بواسطه ملکیة است نتوان شد
اکنون از وجه توحید متعوذ به و تنویع متعوذ منه در سوره فلق هم بقدر فهم می باید گفت
سفالی اگر باغی نشانده باشند اول ضرور است که لب و دهن و غیره جانوران بیم
خوار و غیره تا بدان نرسد دوم ضرور است که آب چاه و نهر و باران و هوا و حرارة
آفتاب باو رسد سوم برف و غیره اسباب اختقان حرارة غریزیش برونیفتد چهارم
مالک شاگوچه عداوت شاخ و برگ نه برند و بیخ او نه برکنند اگر اینهمه سامان فراهم شد
امید است که آن نهال گل و بار آرد و رنه امید کامیابی معلوم چون این مقدمه ممهد
شد بباید شنید که فلق حبه اولین سامان روئیدگی است مگر این انداز پیدا کردن
نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمله مخلوقات همین سان کنند چیزی را از چیزی
می برارند و همین را شگافتن گویند از غذا از کثیر المقدار نطفه و بیضه و از ابر باران
برارند و از آفتاب نور و از علت معلول و از وجود همه کل ممکنه را برارند غرض از زیر
تا بالا در پیدا کردن همین شگافتن ست و بس اندرین صورت رب الفلق کنایه
از خالق باشد مگر بحیثیت تربیته که عنایت را مستلزم است نظر برین درباره
حفظ مخلوقات استعانت را سزد و حفظ او انسته که از چار چیز ضرور است
اول اشاره باول است و ثانی بثانی و ثالث بثالث و رابع برابع و جه

این تطبیق آن است که اضافت شر بما خلق مشیر بآن است که آن شر
مقتضای ماهیتش بود و دانی که سبزه خواری مقتضای طبیعة جانوران صحرائی است
پس ازینکه من شر غاسق اذا وقب فرمودند گویا اشاره بارتفاع اسباب و سعدات
کردند چه قید اذا وقب دلالت بران دارد که غاسق را اگر چیزے بپوشد موجب
انبعاث شر باشد ورنه شر نخیزد مگر دانی که حاصل این وقوب این وقت
همین انقطاع علاقه از اشد پس اول علاقه را مقید خود باید انگاشت تا انقطاع
او موجب شر شود و پیدا است که افاده علاقه جز اسباب و سامان در اشیا دگر نباشد
بعد ازین و من شر النفثت فی العقد فرموده اشاره بعبور از موانع ترقی کرده اند
چه نفث فی العقد سحر بود و اثرش پیدا انی که همین عروض عوارض مخالفت طبیعیه
اصلی بود که مانع از ظهور آثار اوست و به برف واقع علی الاشجار که حرارت غریزیش را
مختفی گرداند و از نشو و نما و ترقی باز دارد مشابهت تام دارد چنانچه جمله کانما
انشط من عقال در بعضے احادیث متعلقه سحر یهودیان بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم وارد است دلالت بر اینقدر دارد که چیزے بر آن حضرت صلی الله علیه و آله
غالب آمده مقتضیات طبعی را پوشیده بود پس از ان من شر حاسد اذا حسد فرموده
بعبور از حسد آن کینه کش کرده که بنایش بر عداوة است نه آنکه همچو خواهش جانوران
مقتضاے ماهیت انسانی است والله اعلم بعلمه اتم و احکم

مکتوب پنجم در بیان معنی بیت مثنوی شریف

کفر گیرد کاملے ملت شود * هر چه گیرد علتے علت شود * بسم الله
الرحمن الرحیم سراپا عنایت و کرم مرزا عبد القادر بیگ صاحب

دام عنایتکم این کمترین خلایق که محمد قاسم اش خوانند سلام مسنون بجا آورده
عرض پرداز است من به دیوبند بتقریب شادی مولوی محمود حسن صاحب رفته بودم
که عنایت نامه بنام این هیچمدان درین شهر کول رسید چون باز آمدم و آن نامه را
گرفته لفافه دریدم دیدم که این خاک بیز کوچه رسوائی را بآسمان رفعت و علا
رسانیده کمال خود معلوم احوال خود معلوم همانا از لطف بیهائی آن بدیع الخطاب
باشد که بنظر همچو اهل انش و بینش این کم از کبوتر را شهباز بلند پرواز نموده اند
اگر چه این خیالات از صفحه قلوب مردم بمین آموختند لاجرم این خیال باطل را
از خاطر سامی محو کرده نقش حقیقت خود بجلوت انعکاس طبیعت سامی آورده
اکنون بجز آنکه التجا به درگاه مجیب الدعوات درباره صدق حسن ظن آن مخدوم
و دیگر مکرمان کنم خداوند کریم آن مخدومان را از لوث کذب مرا از بار
محمدت بیجا باز دارد اکنون گفتنی دیگر اینست اسم مسمی ست کفر کبیره قابل ملت
شود هرچه کبیره علتی علت شود بر تمهیدی موقوف است تمهید
درین عالم اگر دیده بکشائیم هر چیز را حقیقتی نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب
آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این پیکر جسمانی
در محاورات باهمی اهل هر زبان که باشد اطلاق انسان بر حقیقت و صورت هر دو
جدا جدا می کنند از همین جاست که احکام بدن را سوی حقیقت راجع می نمایند
میگویند زید عمرو را زد عمرو زید را کشت و امثال آن که این همه احکام بدن مخصوص
زید و عمرو باقرار میدهند حالانکه مصداق زید و عمرو روح ایشان است که قفس تنها از آن حیثیت
دو ... بدن او که درین معرکه ... چون با عقد ... [illegible]

باید دانست که ایمان و کفر را [illegible] که روح ایمان و کفر آن را باید خواند [illegible]
که شعار و افعال آن [illegible] باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است و انکار [illegible]
کفر پس اگر کافر [illegible] ایمان [illegible] صورت کفر [illegible] آن گفت که فلان کس کفر [illegible]
همچنین اگر منافق صورت ایمان [illegible] گویند که ایمان آورده با ایمان [illegible]
بجا باشد لیکن از دور دانش [illegible] که لیست آثار حقیقت در صورت [illegible]
باشد در صورت انسانی چه آثارها از حرکات و سکنات و کیفیات شادی و غمی
گریه و غیره که از روح انسانی و حقیقت انسانی بهم رسد اگر روح انسانی را با پیکر [illegible]
سر و کاری نماند و این علاقه که می بینی از میان برخیزد باز از این آثار انسانی نخواهی [illegible]
نظر [illegible] باشی هر چند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند و آن شاهد جانی [illegible]
طلاق نهند با هم نور و ظهوری از آن طرف هم باشد بلکه خود این پیکر از آثار آن [illegible]
باشد و این صورت خود دیگر از مقتضیات آن صورت معنی بود و اگر شمائلش بکار است [illegible]
را ببین که اقتضای ایمان امور باطنه است از کیفیات قلبیه و حالات روحانی که [illegible] باشد [illegible]
چنانکه منشأ این همه امداد یعنی رنج و شادی شوق و یاس امری است واحد که [illegible] خوانند
اگر تفاوت است تفاوت او تفاوت محرکات است همچنین منشأ اقرار شهادتین و انکار آن [illegible]
وقت کمال ایمان همین کیفیت ایمانی اگر باشد چه حرج یعنی وقتی اگر منشأ خاطر الظهار
ما فی الضمیر میباشد و این اکثر هست وقتی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد خفاء [illegible]
سر مکتوم هم میباشد عظیم ترین آن اغراض اعلای کلمة الله و ترقی دین و [illegible]
خلائق میباشد که در صورت کشته شدن مصلحت پیش سبب مقتضای ایمان
در چنین جا تا شک که خوف جان باشد کتمان ایمان عین [illegible] دانی که با اجرای کلمه کفر [illegible]

توان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعض دیگر اکابر در چنین اوقات کرده اند و همچنین کاملان اند
که اوشان را بطور کفر گفتند و ملت شمار او شمارا اکنون رخصت این قسم جان بر بها
در چنین اوقات هم رسید بالجمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم خبر اینچنین کفر گوئیها از
عمار رضی الله عنه شنیده تعنت نشدند بر عکس رای دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سر تا
به ایمان پر شده و باز که حضرت عمار را خواندند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو
و جان از دست کفار بسلامت آر ازین ارشاد که از سر تا پا بایمان پر شد همین بدل میرید که باعث
این قسم بدگوئیها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی
بود و غرض نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ازین ارشاد تغلیط تکفیر ان حضرت عمار بود فقط نه تزاید ایمان
اوشان بجهه این فعل چنانچه بظاهر می نماید دران صورت هم این سنت اوشان مباح
ماند فقط اگر فرق ست اینست که در صورت اولی در حقیقت فعل عماری و حقیقت
افعال امثال ما فرق باشد و صورتاً متحد مگر چه حرج که در ارتکاب حیض ما و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله وسلم اگر اتحاد ست فقط در صورت ست فی حقیقت فرق زمین آسمان ست چه ازینجا
رخصتها نیز مثل ارتکاب سیئها بر ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عزیمة بود اعنی در معاملات
ذو جهتین که در یک طرف آن از کردن و ناکردن هر دو ضروری بود تا الزام یک جانب از
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موجب مغلطه عوام نشود و بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
باین جهه کار تبلیغ از ان می برآید در چنین مسائل بهر طرح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک
از قسم عزیمة در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود در حق ما متبعان با آن که هر چه
گرفته ایم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گرفته ایم او هیچ که رضای باری بدان تعلق
پذیرفته و نوعی از تحریض و ترغیب بدان کرده اند عزیمة است و رنه رخصت

اعنی بهتر آن است که نکنند و اگر کنند عذابی و عتابی نیست که بخوف آن جگر خون شود
چون معنی مصرعهٔ اول بجای خود نشست معنی مصرعهٔ ثانی را بجای باید نشانید
شنیده باشند که در شان آن در آخر سورهٔ برات میفرمایند والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب
الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی
والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه الآیه یانی این
مسجد منافقان بوجه اغراض فاسده و برین بنا سطح نظر داشتند چنانچه باجمال
آن درین آیات ارشاد فرموده اند بوجه فساد نیات اوشان این عمل خیر اوشان
کرده هم نتیجه معصیت کفر ایمان و اهل ایمان بود آنچنان زشت و زبون شد که
خود از بالای هفت آسمان پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم صدای لا تقم فیه
ابدا دادند و همچنین نماز و روزه و اقرار شهادتین اهل نفاق را تصور باید فرمود
که از ستر باطن چه زشتی و زبونی که همانا معنی علت است هیچ نخواهد بر آمد اگر بالفرض
کسی را با او کاری افتد باید که پس البته که بیکار و ناکاره اند والسلام نظر باتحاد جناب
با مرزا محمد بیگ صاحب من هیچ جداگانه نمی نویسم بعد سلام همین یک مضمون
است السلام بهمه دیگران سلام احقر خصوصاً جناب حافظ و مفتی صاحب
و مولوی منا صاحب و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علیخان صاحب
سلام احقر رسانند فقط

نوحه در فراق حضرت مولانا جناب مولوی محمد قاسم صاحب رحمة الله علیه

مصنفهٔ منشی حمید الدین متخلص بیخود رئیس قصبه سنبهل

دمی از خاک مولانا برون آ — که بینم روی زیبا قد رعنا

چه دیدی کز سرم سایه بریدی — چه افتادت که تا دامن کشیدی

نه پهلو هم گرفتم پاک رفتی — جفا کردی که زیر خاک رفتی

مرا باشد اگر صد چشم بینا — بود روی ترا هر دیده جویا

کشایم دیده گر روی که بینم — گل نظاره از حسن که چینم

ترا هر لحظه کاری با خداوند — مرا از دیدن تو دیده ها بند

ترا از دیدن ما گشته پرهیز — مرا بی دست جام عمر لبریز

کجائی تا ترا خدمت گذارم — بمیرم زیر پایت جان سپارم

کجائی ای سروسامان ما یان — کجائی روح ما یان جان ما یان

کجائی ای که بر تو بود نازم — کجائی ای که سویت چشم بازم

تو و آغوش قبر ای جان بیخود — ته خاک لحد ایمان بیخود

همان حسرت که اندر سینه ام بود — تمنای که او در سینه ام بود

که باشد کاشکی گر اختیارم — به پیش آستانت جان سپارم

بمیرم بر زانویت چشم بر رویت — کفن از دامنت قبرم بکویت

وگرنه هر کجا باشم خرامان — وبال جان نباشد دادن جان

کسی گوید به پشت کو فلان مرد — ز چشمت دور مرد و نوجوان مرد

تو فرمائی بران مشرب که او بود — خدا آمرزدش مرد نکو بود ۵ ۵

ترا چون سر گذشت عالم غیب — همین گفتن نشانم بی شک و ریب
نه تنهایی تا نه خاکت فگندند — نه رازی تا که پنهانت بپندند
اگر نوری به حال من قدم زن — وگر خالی بیا در سر و جسم من
وگر خود مردمی در چشم من شو — وگر گنجی بیا در حدقه ام رو
اگر تنهاییت مقصود باشد — هزاران خلوتم موجود باشد
ولی دارم ز درد غیر خالی — بیا بنشین قدم زن لاابالی
سری دارم ز سودای دگر پاک — بیا بنشین قدم زن چست و چالاک
نهان دارم درون سینه خانه — بیا بنشین قدم زن مالکانه
دو چشم و اندرونش پرده با هم — بیا بنشین قدم زن ای نگاهم

دماغم شد تهی از فکر اغیار
بیا بنشین قدم زن مست و سرشار

الحمد لله رساله هذا المسمی باسرار قرآنی بتصحیح حمیده خصال سعید الزمن مولوی محمد منظهر حسن صاحب
شاگرد اکمل المفسرین افضل المحدثین قدوة الفقهاء زبدة الزهاد جناب مولانا رشید احمد صاحب
گنگوهی و مولانا احمد حسن صاحب امروهی در مطبع گلزار احمدی واقع شهر مرادآباد
باهتمام راجی الی رحمت الله محمد ولی الله ماه رجب
سنه [illegible] هجری طبع گردیده

اشتہار

محصول	قیمت	نام مصنف	نام کتاب
۱/	۱۲/	مولانا محمد قاسم صاحب نانوتوی	آبحیات
۳/	عہ	〃	تقریر دلپذیر کاغذ ولایتی
۱/	۱۲/	〃	زرد کاغذ مرسج
۳	۱۳/	〃	ہدیۃ الشیعہ
/	۱/	〃	لطائف قاسمیہ
۳/	۱۳/	〃	قاسم العلوم ۲ نمبر ۳ و ۴
/	۱/	〃	الدلیل المحکم
/	۳/	〃	تحذیر الناس
/	۱/	〃	اسرار قرآنی
/	۳/	〃	حجۃ الاسلام
/	۱/	〃	حق الصریح فی اثبات التراویح
/	۳/	〃	تصفیۃ العقائد
/	۱/	〃	رسالہ تحفہ لحمیہ
/	۷/	〃	مباحثہ شاہجہانپور
/	۱/	〃	قصائد قاسمی
/	۳/	مولانا رشید احمد صاحب گنگوہی	زبدۃ المناسک
/	۳/	〃	ہدایت الشیعہ
/	۱/	〃	النفس اللامعہ کراسیقا عا انجابۃ الثانیۃ
/	۱/	〃	لطائف رشیدیہ
۴/	عہ		تفسیر حقانی
۳/	۱۲/	مولوی محمد علی صاحب	ظفر مبین
/	۳/	شاہ ولی اللہ صاحب	قصائد اربع المسمی طیب النغم
۳/	۱۲/	شاہ عبدالقادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ و مرزا جان جاناں صاحب رحمۃ اللہ علیہ دہلوی و شاہ ولی اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ	مکتوبات المسمی کلمات الطیبات
۱/	۶/	جناب مولانا محمد قاسم صاحب	اجوبۂ اربعین حصہ اول
/	۳/	〃	رسالہ فیوض قاسمیہ

اور انکے سوا اور بھی کتابیں ہر قسم کی موجود ہیں جن صاحب کو مطلوب ہوں بذریعہ قیمت ... مشتہر سے طلب فرما لیں فقط

المشتہر

محمد ابراہیم شاہجہانپوری مہتمم مدرسہ عربی شہر مرادآباد واقع مسجد بادشاہی